

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

«وَأَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ

مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛

ای مولای من، من، به فضل و رحمت تو

پناهنده می شوم و از تو به سوی تو شتاب پیدا

می کنم، و به وعد بخشش از کسانی که حسن ظن به

تو دارند پایبند و پابرجا هستم.» در شب های گذشته

خدمت رفقا عرض شد که: مسأله تنجر مسأله



اساسی است در حرکت انسان به سوی پروردگار و خروج از عالم شهوات و توغل در اعتباریات، و بدون تنجز کاری از پیش نمی‌رود. و عرض کردیم برای دوستان که مشاهدات ما در زمان مرحوم پدر و اساتیدشان همه گواه بر این مطلب است؛ کسانی که به صرف یک حال و هوایی پیش ایشان یا گذشتگان، بزرگان، می‌آمدند به صرف این که بالاخره این هم یک شخص بزرگی است، حسابش با بقیه فرق می‌کند و شاید یک مطالبی در این جا هست که جای دیگر نباشد، اما بارشان را آن جا نمی‌گذاشتند! این جا می‌آمدند مجلس‌های دیگر هم شرکت می‌کردند: برویم ببینیم آن جا هم چگونه است، آن جا هم چه می‌گویند، بالاخره توسل است دیگر فرقی نمی‌کند! این جا و آن جا توسل است! این جا هم شرکت کنیم و چند نفر هم آن جا ببینیم و با چند نفر هم آن جا آشنا شویم، و بالاخره این جا را هم از دست نمی‌دهیم؛ ولی جاهای دیگر را هم بالاخره خُب مسلمان هستند دیگر، شیعه هستند، آن‌ها هم اهل ولاء هستند، آن‌ها هم اهل توسل هستند، از این مطالبی که خُب تبعاً

خود ما هم درگیر این مطالب هستیم، بخواهیم  
نخواهیم هستیم.

این گونه افراد زندگیشان را با این کیفیت به  
سر می‌برند، در واقع می‌توانیم بگوییم که: آن آثاری  
که خداوند برای اصحاب یمین برشمرده است، تا  
حدودی می‌شود بر این گونه افراد منطبق باشد، البته  
خود اصحاب یمین هم متفاوت هستند، مسأله مقول  
به تشکیک است. هم پشت سر علی نماز می‌خوانیم،  
هم حالا فرض کنید که مسجد ابوبکر هم رفتیم،  
بالاخره آن جا هم یک حضوری [داشته باشیم]،  
چشمشان به ما بیفتد، ما را هم آن جا ببینند بد نیست،  
حالا ولی خُب علی را هم از دست نمی‌دهیم، و واقعاً  
هم نمی‌خواهند از دست بدهند، این طور نیست که  
بخواهند بگذرند، اگر بخواهند بگذرند، خُب  
تکلیفشان دیگر معلوم است، مسأله‌شان روشن  
است.



این مطالبی را که امشب می‌خواهم خدمت  
رفقا عرض کنم خیلی مطالب مهمی است و مطالب  
کلیدی و حیاتی است.

اینگونه افراد در زمان گذشته همیشه بودند،  
در تاریخ بوده، اختصاص به این زمان و آن زمان  
ندارد، بشر همین‌طور است. از زمانی که حضرت آدم  
خلق شده همین تقسیم‌بندی بوده، همین تنوع در  
سلیقه بوده، همین تنوع و اختلاف در تفکر و راه بوده  
و همین‌طور تفاوت در مسیر بوده است.

و ما این مطالب را هم مشاهده می‌کردیم، نه  
خیال کنید که در زمان مرحوم آقا رضوان‌الله‌علیه  
قضایا به این کیفیت نبوده، عین همان‌چه را که من  
خدمتان دارم می‌گویم در آن زمان بوده و ما مشاهده  
می‌کردیم، در افراد مشاهده می‌کردیم، همه شاگرد  
آقا بودند، همه جزو تلامذه آقا بودند، همه جزو  
ارادتمندان ایشان بودند، ولی نگاه‌ها به قضیه در عین  
این‌که همه خواهان ایشان بودند تفاوت داشت،  
صورت مسأله فرق می‌کرد، صورت مسأله تفاوت  
می‌کرد.

ایشان می‌گفتند که بعد از مجالس ذکر، که البته خود مجلس مثلاً فرض کنید که عصر جمعه بود. خُب مجلس، مجلس ذکر بود، دعای سمات بود، دعاهاى دیگر بود، مطالب دیگر بود. یا این که فرض کنید که در شب سه‌شنبه خُب حساب و کتابش با بقیه شب‌ها فرق می‌کرد، در شب‌های دیگر ایشان تفسیر قرآن می‌گفتند و از اوّل سوره حمد که شروع کرده بودند تا آل عمران هم گذشته بود، از زمانی که از نجف آمدند سوره بقره و سوره آل عمران هم ظاهراً تمام کرده بودند، تفسیر قرآن بود دیگر، و مبنای تفسیر ایشان هم همین تفسیر المیزان بود.

ولی در شب‌های سه‌شنبه لحن صحبت تفاوت می‌کرد، تعبیر فرق می‌کرد، و مسائل اخلاقی گفته می‌شد و احادیث قدسی، حدیث یاعیسی یاعیسی، که در جلد هفدهم بحار است البته هفدهم به چاپ رحلی، نه به چاپ خطی، نمی‌دانم در چاپ‌های خطی چه شماره‌ای است که این احادیث قدسی را ایشان بیان می‌کردند و خُب واقعاً مجلس حال و هوای دیگری داشت، خیلی فرق می‌کرد، به

طوری که وقتی که جلسه تمام می‌شد در آن شبها یک حالت سُکر و مستی، حالت سبکی و انشراق و خلسه عارفانه و روحانی می‌توانیم بگوییم برای خیلی از افراد دست می‌داد.

ایشان تأکید می‌کردند بر این‌که: رفقا وقتی که از این‌جا منزل می‌روند، با هم در مطالب مختلف صحبت نکنند، حتی وقتی که در منزل هم می‌روند خیلی مثل سایر شب‌ها بگو و بخند و این حرف‌ها نباشد، آن شب یک قدری بیشتر رعایت بکنند، کمتر صحبت کنند؛ این را که می‌خواهم عرض بکنم، این مطالب به درد امشب ما می‌خوردها! یعنی امشب که دیگر شب آخر است و دیگر ماه مبارک دیگر تمام

شد و حالا تا سال دیگر خدا توفیق بدهد زنده باشیم، توفیق پیدا کنیم، مسأله‌ای پیش نیاید، دوباره ماه مبارک دیگری را درک بکنیم یا نه، آن دیگر به تقدیر و مشیت خدا برمی‌گردد.

ولی این نکته برای تداوم مسأله خیلی مفید است همان‌طوری که دیشب عرض کردم که چطور بزرگان دستور می‌دادند که همان مراقبه‌ای را که در ماه مبارک رمضان به واسطه روزه خداوند نصیب می‌کند، آن مراقبه را حتی الامکان امتداد بدهیم، و تصور نکنیم حالا ماه مبارک تمام شد دیگر، از حالا بیفتیم روی خوردنی‌ها و آشامیدنی و عرض کنم که این طرف، آن طرف و صحبت و مطالب، و دیگر آن رشته کار از دست خارج بشود، این‌طور نباشد. و این زود آثار ماه مبارک از دست می‌رود و به جای این که بماند، آن آثار از دست می‌رود.

واقعاً محسوس است بنده دیشب هم عرض کردم در این یک ماه در چهره و سیمای دوستان این تاثیر ماه مبارک و رحمت خدا و نزول برکت و عنایت خدا من حیث لایشعر این مسأله محسوس



بود. خُب حالا ما هم که خیلی وضعمان عالی!! ولی  
ما به خدا این را می‌گوییم که: ما از باب  
احب الصالحین و لست منهم لعل الله ان یرزقنی  
الصلاح، ما صالحین را دوست داریم، اگر به اعتبار  
هم شده و مجاز، باز این‌ها را دوست داریم، این‌ها را  
بر دیگران ترجیح می‌دهیم، بر افراد اهل دنیا ترجیح  
می‌دهیم، اینقدر را فهمیدیم، اهل دنیا، اهل ریاسات،  
اهل دروغ، اهل مکر، اهل تقلب، اهل بزن و ببند،  
اهل این‌هایی که داریم می‌بینیم دنیا چه خبر است!  
در دنیا چه خبر است!

پوچی آن مطالب را احساس می‌کنیم و  
حقیقت این مسائل را وجدان می‌کنیم، اینقدر را  
فهمیدیم. می‌گوییم: خدایا اینقدر را که فهمیدیم،  
بقیه‌اش هم با تو، خیلی خُب گرچه اینقدرش هم با  
تو بود وگرنه خُب ما نمی‌فهمیدیم و مثل همان‌ها  
بودیم، مثل همان‌ها بودیم!

باور کنید آن‌ها از این توغل در دنیا لذت می‌برند  
و اگر نکنند مرگ آن‌ها فرا می‌رسد، مانند کرم که جای  
زندگی‌اش در مزبله و گنداب است و وقتی بخواهی

شما او را خارج کنی و در يك سبزه زار بگذاری مرگش  
می رسد، زندگی آنها و حیات آنها در منجلاب است  
و با اینگونه خو کرده اند، و دیگر مغز آنها و قلب آنها  
و نفس آنها بر این مسأله بسته شده! خدا نیاورد!

حالا من یک تشبیه دیگر می کنم؛ وقتی در  
این جا فرض کنید که عود روشن کنید، اگر یک  
شخصی وارد شود، تا وارد شود می گوید: هان! بوی  
عود می آید، عود است، عود روشن کردند! حالا  
حُب عكسش هم هست ها، حالا ما این طرف مثبت  
مطلب را [می گوییم]، اما همین شخص اگر  
نیم ساعت بنشیند، یک ساعت بنشیند، دیگر بوی عود  
رانمی فهمد، چرا؟ چون تمام فضای بویایی او را،

این بوی عود فرا گرفته، باید برود بیرون،  
یک ربع، ده دقیقه، بیست دقیقه، بیرون باشد دوباره  
بیاید، می فهمد: این جا بوی عود می آید.

این افرادی که در این دنیا هستند باور کنید  
چنان دنیا اینها را گرفته ... من گاهی اوقات یک  
مطالبی می خوانم، یک روزنامه بعضی از جاها، یک  
اخباری می خوانم، مقالاتی می خوانم، می گویم:  
خدایا! پناه بر تو، پناه بر تو، واقعاً می شود آدم به این  
حد از انحطاط برسد که بیاید این حرفها را بنویسد،  
یا این حرفها را بگوید، یا این کارها را انجام بدهد،  
و می شود انسان به این جا برسد!

بعد می بینم: بله آقا، می شود! شده، می شود و  
دارد انجام می شود، شوخی هم ندارد، دارد انجام  
می شود؛ و طرف افتخار هم می کند می گوید: نه آقا،  
من این کار را کردم، من این حرف را زدم، من این  
مطلب را نوشتم! بعد می گویم: اصلاً مگر می شود،  
اصلاً مگر انسان می شود تصور کند که شخص بیاید  
و ...

چرا یک همچین [اتفاقی می افتد!] این

مسکین این قدر بر خود ستم کرده و این قدر خودش را دور نگه داشته و این قدر از مجرا و منبع فاصله گرفته و این قدر دماغ خودش را با تعفن مأنوس کرده که یک سر خود متعفن شده، خودش متعفن شده! دیگر چه کار می‌شود کرد؟ وجودش دیگر تعفن شده، نه این که تعفن را احساس کند، آن احساس برای قبل بود، آن احساس برای وقتی بود که این طور این مسائل ذاتی او نشده بود، یک جنبه پوششی داشت، یک جنبه عرضی داشت، یک جنبه ...

خدا برای ماها نیاورد! خدا نیاورد آن روز را که؛ انسان دروغ را امر مستحسن بیندارد. می‌شود ها! یعنی می‌شود آدم به این جا برسد که دروغ را مستحسن بداند، هیچ اشکالی ندارد، خیانت را امانت به حساب بیاورد! یعنی وقتی ما این حرف‌ها را می‌زنیم شما داری تعجب می‌کنی چطور می‌شود آقا، یعنی چه یک روزی بیاید که ...

چرا این تعجب برای ما الآن حاصل می‌شود؟ چون بحمدالله باز یک مقداری حالا فاصله داریم، چون با مسأله فاصله داریم نمی‌توانیم در ذهن و فکر

خودمان این مطلب را بگنجانیم. ولی هست، باور کنید هست. یعنی شخص استدلال می‌کند برای این که؛ این مسأله عین امانت است، درحالی که عین خیانت است، عین صدق است، درحالی که عین دروغ است، عین خُدعه و تقلب است، درحالی که این قضیه و این مسأله را صداقت به حساب می‌آورد، امانت به حساب می‌آورد، و برایش استدلال می‌کند و می‌گوید: باید این باشد، هیچ اشکال ندارد، باید این طور باشد!



چطور می‌شود انسان به این مسأله برسد، این همه‌اش مربوط می‌شود به این که آب را از سرچشمه باید بست، آب را از سرچشمه نباید گل‌آلود کرد، وقتی آب دارد از سرچشمه بیرون می‌آید دست را نزن در آب، در جوب و گل‌آلودش نکن، بگذار آب بیاید، اگر این آب را الآن گل‌آلود کنی این دیگر تا آخر گل‌آلود می‌رود، تا آخر دیگر این آب صاف نیست، در هر جا می‌رسد این آب را شما گل‌آلود می‌بینید، شما این آب را مکدر و متکدر مشاهده می‌کنید و بر همین قیاس تمام اعمال و رفتار همه این‌ها سنجیده می‌شود.

این است که بزرگان سفارش می‌کردند در مراقبه، در هر قدم همان‌جا نگاه کن، ببین، کارت درست است یا نه، در هر قدم، نگذار بگذرد و بگویی در قدم بعدی جبران می‌کنم؛ بگذار این بگذرد بعد در قدم بعدی جبران می‌کنم! در هر قدم اگر در همان‌جا حق مطلب را ادا نکردی و رضای خدا را به دست نیاوردی، نفست یک آمادگی پیدا می‌کند برای این که بتوانی خطا را در قدم دوّم انجام بده، کار کار

نفس است.

بعضی‌ها را دیده‌اید دستشان را می‌زنند به برق  
دویست و بیست وolt و برق آن‌ها را نمی‌گیرد؟  
می‌دانید چرا؟ چون کم‌کم تجربه کرده‌اند، اول از  
یک‌olt، دوolt، بیست‌olt، حالا یکی‌یکی این  
لرزیده، لرزیده، سی‌olt، چهل‌olt،  
دویست و بیست‌olt، اگر دستش را به یکی دیگر  
بزنند آن می‌رود هوا، ولی [خودش] هیچ طوریش  
نمی‌شود، عادت کرده، این دیگر بدنش نسبت به این  
دیگر اعتیاد پیدا کرده برق دیگر او را نمی‌گیرد، آن  
شوکی که باید به او وارد شود دیگر نمی‌شود، خدا  
در هر لحظه برای انسان هی شوک وارد می‌کند: وَ  
كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ  
هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ يوسف، ۱۰۵، خیلی آیه، آیه  
عجیبی است.

این آیه از نکات مهم سلوکی است که؛ انسان  
چطور در هر لحظه، در هر ساعت، در هر حادثه و  
پدیده، آنچه را که برای او مهم است و کلیدی است  
و برای او حیاتی است خدا به انحاء مختلف برای او  
پیش می‌آورد تا این‌که به او نشان بدهد؛ گرفتی



می روی جلو، نگرفتی یک شوک را رد کردی! حالا  
برای به هوش آوردن تو باید پنجاهولت را زد، تا حالا  
بایستولت و سیولت تکان می خوردی، یک  
حرکتی می کردی ... نه، آن را رد کردی، حالا باید  
پنجاهولت را زد؛ یک قضیه دیگر می آید، با  
پنجاهولت دیگر، یک حادثه می آید، می بینی عجب!  
این را دیگر چه کارش کنم، این را دیگر چطوری  
توجیه کنم، این را دیگر چطور جواب مردم را بدهم!  
خُب حالا اگر بنخواهیم جواب مردم را بدهیم بقیه  
حرف‌هایی هم که زدیم زیر سؤال می رود، پس آن  
بقیه را چی کار کنم؟! هی بالا [پایین می کند]، شیطان



می آید می گوید که: حالا این را هم توجیه کن  
دیگر، انشالله یکجوری می شود، یک قسمی  
می شود، بالاخره حالا بالا، پایین، مصلحت و  
چیزهای دیگر و فلان و ... آقا می آید آن پنجاه وolt  
را هم رد می کند، ماشالله پنجاه وolt به نفعش، این  
دفعه خدا صد وolt را [می زند] و همین طور ...

کار به جایی می رسد که دیگر دو بیست و بیست  
وolt هم برای او خنده دار می شود، می آید کربلا سر  
پسر پیغمبر را می برد هیچ هم باکش نیست، این به  
آن جایی رسیده که دیگر دو بیست و بیست وolt برایش  
کاری انجام نمی دهد، ولی یک وolt، یک وolt آمد  
جلو.

أمیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه  
نشسته بودند اصحاب دور و ورشان بودند، صحبت  
این شد که؛ خلاصه خدا عاقبت آدم را به خیر کند،  
آدم باید مواظب باشد راجع به این مطالب حضرت  
صحبت می کردند و ... یکی از این ها خیلی به وجد  
آمده بود، اسمش چی بود، حجاج بن ... اسمش را  
فراموش کردم، خیلی به وجد آمده بود از این

صحبت‌های امیرالمؤمنین و همچنین صورتش گل  
انداخته بود و خیلی بشاش و فلان و چه مطالبی  
حضرت دارند می‌گویند، چه صحبت‌هایی دارند  
می‌کنند، عجب، فلان! خیلی هم همچنین خلاصه بالا  
و پایین نپر حالا من دارم می‌گویم حضرت رو کردند  
گفتند: روزی خواهد رسید که همین تو از این  
باب الفیل حرکت می‌کنی جزو گروهی که از کوفه  
می‌روند برای جنگیدن با پسر پیغمبر پسر من حسین  
و پرچم این دسته در دست تو خواهد بود! یا علی،  
فلان، رفت هوا و آمد پایین، پشتک زد، من! اوه! اوه!  
حضرت فرمودند: نه بابا، وقت زیاد است، صبر کن،  
وقت زیاد است، اینقدر بالا و پایین نپر!

خدا نیاورد آن روزی را که ...! نه، می‌آورد  
آن روز را، هیچ مشکل ندارد، نه برای خدا ... ولی  
الآن نه، من باید بروم، به جای من باید حسن بیاید،  
حسن باید سالیان سال خلافت بکند، حسن هم  
برود، بعد از حسن، حسین بیاید این‌ها را من دارم  
می‌گویم، نه این که امیرالمؤمنین بگویند بعد از من  
حسین بیاید، در این مدت تو چه خواهی کرد، سالیان

سال کجا خواهی بود، پیش چه کسی رفت و آمد خواهی کرد، با چه کسی حشرونشر خواهی داشت، با چه کسی رفیق و صدیق خواهی بود، تمام اینها می‌گذرد، هی می‌آید، می‌آید، تا می‌رسد به آن روز؛ ابن زیاد خواهد آمد، حالا بین چه خبر است، یک تهدید، یک وعده، یک فلان: خانه‌ات را می‌گیریم، مواظب باشید اگر این‌طور بکنید و و این و و و الان داری آن زمانی که پیش علی نشسته بودی آن موقع حالت این نبود، گذشت، همین‌طور، نرفتی پیش آن کسی که باید بروی و سر بسپری، پیش حسن من نرفتی، بعد از من پیش حسن نرفتی، پیش حسین نرفتی، نرفتی پیش آن کسی که دستت را بگیرد، نرفتی پیش آن کسی که تربیت کند، افسارت گردن



خودت افتاد، افسارت گردن خودت افتاد و بعد در ارتباط با افراد، با دوستان، با حکومت، با ظلمه، با این، با آن، کم کم کم کم این حال و هوایی که الآن همچین به خودت می پیچی وقتی این را گفتم، این حال و هوا را یواش یواش از دست می دهی، یواش یواش، بدون این که خودت بفهمی از دست می دهی، آن چنان دقیق و آن چنان ظریف که نمی فهمی، یکی یکی ولت ها، این طور نیست که یک دفعه از بیست و لت بشود پنجاه و لت بدنت شروع کند به لرزه، نه؛ نوزده و لت می شود بیست و لت، بعد از یک هفته، یواش یواش خدا صبر دارد، بیست و لت می شود بیست و یک و لت، اصلاً نمی فهمی، یک دفعه می بینی شش ماه گذشت شد پنجاه و لت، نه این که در عرض یک شب و یک روز ...

بینید، این ناخنی که الآن شما دارید، زیر این ناخن در حال رشد است دیگر، این ناخن در حال رشد است، شما الآن ناختان را بگیرید، شب نه، البته شب کراهِت دارد! فردا ناختان را بگیرید، ماه شوال هم دارد می آید دیگر، بعد یک هفته به این ناختان

نگاه نکنید، بعد از یک هفته نگاه کنید، می بینید  
یک میل یا دومیل اضافه شده، این دومیل در عرض  
چند روز اضافه شد، یک ثانیه یا یک دقیقه؟ یک هفته  
طول کشید دومیل به ناختان اضافه شد، شما  
فهمیدید؟!

این هی دارد رشد می کند، بابا این ناخنی که  
اگر الان بکنم می گویند در بعضی از این کشورهای  
دیگر این وقتی که می خواهد یک زندانی را شکنجه  
کنند، ناخنش را می گیرند با گاز انبر بیرون می کشند،  
ما شنیده بودیم در زمان سابق از این کارها می کردند  
آقا این ناخن به گوشت چسبیده، مگر غیر از این  
است؟ شما این ناختان مگر ندیدید گاهی اوقات  
ناخن درمی آید، جایی گیر می کند، آخ آخ! پدر آدم  
درمی آید، آه از نهاد انسان هوا می رود، خون می زند،  
فلان و این حرفها، ناخن از گوشت کنده می شود،  
الآن در هر ثانیه دارد این ناخن گوشت شما را رد  
می کند در حالی که شما اصلاً متوجه نیستید، مگر غیر  
از این است؟

این دومیلی که در عرض یک هفته آمد از



بالایش که درنیامد عزیز من! از این ته اش درمی آید،  
نه این که از بالا اضافه شود، کل این ناخن دارد جلو  
می آید، لذا اگر یک علامت روی این ناختان باشد  
بعد از دو هفته می بینید دو میل این علامت آمده جلو،  
پس معلوم است ناخنی که روی گوشت هست، دارد  
حرکت می کند و شما نمی فهمید، این طوری ایمان در  
انسان از بین می رود و جایگزین می شود، این جوری  
است.

این که بزرگان می گویند: باید مراقبه داشت  
برای همین قضیه است. جوری انسان تحوّل پیدا  
می کند... اوّلش این طور نیست، یک فکری دارد،  
یک حالی دارد، یک هوایی دارد، اوّلش این طور

نیست، کم کم این حال و هوا عوض می شود،  
خود بابا خبر ندارد که چطوری دارد الآن رنگ عوض  
می کند، ای کاش فقط رنگ عوض می کرد، باطنش  
دارد عوض می شود، ذاتش دارد عوض می شود،  
جوهر و متریالش دارد عوض می شود، آن دارد تغییر  
پیدا می کند، دارد آن طلا تبدیل به زغال می شود،  
تبدیل به مس می شود، تبدیل به برنز می شود و این  
خودش خبر ندارد؛ یواش یواش ...!

چه کار باید کرد؟ در یک همچنین شرایطی

چه کار باید کرد؟ لذا می رسد به یک روزی که شرائط  
آماده می شود، جناب شریح قاضی تشریف می آورند،  
با ریش و مقام إفتاء و الحمد لله مقام إفتاء مثل این که  
همیشه بوده؛ فوری، در هر قضیه ای ما این فتوا را  
می خواهیم، بنشینید ما برایتان تا دو ساعت دیگر فتوا  
را جور می کنم، آقا تا صبح می خواهیم، تا چند روز  
دیگر می خواهی؟ تا دو هفته دیگر! بابا دوروزه  
می دهم دستت، مسأله ای نیست. آقا، صبح گفتند:  
امام حسین، خونش حلال است. ااا! پسر پیغمبر،  
امام، فلان ...

مادر؛ حضرت فاطمه. پدر؛ علی. پسر پیغمبر!! نخیر، بر علیه یزید قیام کرده، هیچ اشکال ندارد، هر کسی می خواهد باشد، در اسلام که پارتی نداریم، در اسلام که روابط نداریم، ضوابط [حاکم است] جناب یزید هم خلیفة المسلمین و این آمده در مقابل یزید بیعت نکرده، خلافت را نپذیرفته و مردم را دعوت به سوی خود می کند و در نظام حکومت اسلامی یزید دارد خدشه وارد می کند، دارد دو دستگی و نفاق و اینها ایجاد می کند، مشخص است، حکم هم مشخص است، نیاز هم به دادگاه ندارد، اصلاً قضیه حکم صادر شده بود و مطلب ندارد!

بینید، اینها می آیند می بینند فلان و بعد هم از آن طرف اگر کسی به دنبال ما نیاید: این طورش می کنیم، فلان می کنیم، سقف را بر سرش خراب می کنیم، اگر کسی بیاید طلا و نقره و عِقار و فلان، این حرفها، می دهیم! این دو قضیه با هم یک دفعه می بینید طرف، حتی ممکن است یادش برود که یک روزی در مسجد کوفه من نشسته بودم علی گفتها!

خُب بالاخره دیگر راست می گوید، علی گفت این کار را می کنی، ولی علی هم باید بداند پسرش نباید این کارها را بکند، آن هم باید بداند نباید این کار را بکند. خُب بعد هم از آن طرف خیلی خُب حالا ما می رویم پرچم را دست می گیریم، ولی کنار می ایستیم، حالا نمی رویم، برویم ببینیم چه می شود، رفتن که دیگر کشتن نیست، کنار می ایستیم! آقا، می رود و می زند و می کشد، به آن جا هم می رسد، یواش یواش، وقتی کار از کار گذشت و شد عصر عاشورا ای ددموای! آنچه را که گفته بودند اتّفاق افتاد. وقتی که عصر عاشورا می شود، عجب! تمام آنچه را که



گفته بودند، تمام آنچه را که پیش‌بینی کرده بودند، تمام آنچه را که برای ما گفتند، همه آنها اتفاق افتاد، دیگر هم کاری نمی‌شود کرد!

چرا این‌طور شد؟ چون یواش‌یواش مجال برای ورود ظلمت و از بین رفتن نور باز شد، به جای این‌که انسان از همان اوّل از سرچشمه جلوی گل‌آلود شدن آب را بگیرد و مواظب رفتارش باشد، مواظب حرکتش باشد، از همان نقطه اوّل باید مواظب بود.

وقتی که مرحوم آقای حداد رضوان‌الله‌علیه فوت کرده بودند، به رحمت خدا رفته بودند، البتّه بعد از مدتی این خبر منتشر شد، ایشان در روز دوازدهم ماه مبارک رمضان به رحمت خدا رفتند، ما این مطلب را روز اوّل محرم متوجّه شدیم، خبری آمد، چون در آن زمان خُب ارتباطات قطع بود دیگر، قطع بود و زمان زمان جنگ بود و ارتباطی دیگر نبود و لذا این اخبار هم خُب به دست نمی‌رسید، بعد از چهارماه، حدود چهارماه کمتر این خبر رسید.

همان زمان یکی از رفقا تماس می‌گیرد و از صحبت‌هایش بنده این‌طور متوجّه شدم که در چه

زمینه‌ای دارد صحبت می‌کند از یکی از شهرستان‌ها  
تماس گرفت و یک حرف‌هایی زد که دیگر  
مرحوم آقا از وسط صحبت‌هایش به عربی گفتند:  
ماکل ما یعلم ان یقال، دیگر بس است دیگر چه داری  
می‌گویی؟! در تلفن که دیگر نمی‌شود این حرف‌ها  
را زد و این مطالب را که دیگر نمی‌شود گفت!

صحبت‌هایش این بود که: وقتی من این  
مطلب را شنیدم گفتم در اوّلین وهله باید تماس  
بگیرم و حال خودم را نسبت به شما عرضه بدارم  
حتّی یک‌ثانیه هم فرصت و مجال برای شیطان ندهم  
که در همان یک‌ثانیه بخواهد شاید یک وسوسه‌ای  
بکند شاید یک شکی بیندازد، شاید یک کاری  
بخواهد بکند، گفتم تا این مطلب را شنیدم تلفن را  
بردارم و بگویم، خلاصه مسأله منحصر در شماست،  
و همان جنبه و موقعیتی که ما نسبت به مرحوم حداد  
داشتیم به همان کیفیت نه کم و نه زیاد در شما این  
مسأله هست!

البته شروع کرد یک چیزهایی گفتن، یک  
وقت آقا گفتند: آقا بس است دیگر هر چیزی که

نمی‌شود گفت! ببینید خُب آدم رند است، آدم رند است، زرنگ است، مؤمن است، نمی‌خواهد حتی فاصله بیفتد. حالا بالاخره چند روز هم بگذرد بعد ما که می‌دانیم مسأله چیست! خُب چه می‌دانیم، ما چه می‌دانیم چه قضیه‌ای اتفاق خواهد افتاد، لذا می‌گوید: تا این مسأله می‌شود من فوراً همان نحوه ارادتی را که نسبت به استاد داشتم همان را الآن در این فرد می‌بینم و باید بگویم و موقعیت خودم را همین الآن تثبیت کنم و جلوی نفوذ شیطان را بگیرم. خُب بسیار کار خوبی هم کرد، بسیار کار خوبی هم کرد و فایده‌اش را هم برد.



آدم باید زرنگ باشد، آدم زرنگ معنایش همین است دیگر، معنایش این است که نگذارد به تأخیر بیفتد، کاری که پیش می‌آید فوراً انجام بدهد، مطلبی را که باید بگوید، فوراً انجام بدهد، قضیه‌ای را که باید بگوید من من نباید بکند، آن کاری را که نباید بکند نکند، آن کاری را که باید انجام بدهد، انجام بدهد. این‌ها چیزهایی است که باعث می‌شود که برای انسان آن آمادگی پیدا شود.

لذا کم کم کم انسان احساس می‌کند یک مسأله‌ای در وجود او انجام پذیرفت بدون این که اصلاً خودش متوجه بشود، یک قضیه‌ای در وجود او تحقق پیدا کرده بدون این که این بفهمد، عشق و علاقه او نسبت به راه و مکتب و هدف در او دوچندان شده ولی بدون این که این تغییر را بفهمد از کی پیدا شده، خُب یک دفعه که این طور نمی‌شود! یک دفعه که نمی‌شود، آدم صبح بلند شود ببیند نسبت به راهش، نسبت به مکتبش، نسبت به مدرسه‌ای که دارد در آن مدرسه و در آن فضا حرکت می‌کند یک دفعه یک تغییر و تحوّل کلی پیدا شود، خُب

این طور که نیست.

هی کم کم کم هر عملی که انجام می دهد  
یک تاثیر است در او، آن تاثیر موجب یک عمل  
دیگر، باز عملی که انجام می دهد یک تاثیر دیگر در  
او، آن تاثیر موجب عمل دیگر و همین طور این  
سیکل مثبت حرکت می کند و به جلو می رود و هی  
دارد برای او در قلبش، در حالش، در هوایش، ریشه  
می دواند.

سابق نسبت به این قضیه علاقه داشت الآن  
نسبت به این قضیه علاقه ندارد، علتش را هم خودش  
نمی فهمد، چه شده که نسبت به این مسأله علاقه  
ندارد، عشقش به خدا زیاد شده، نسبت به این قضیه  
علاقه اش کم شده، نمی داند، این ارتباط و دیالوگ را  
نمی تواند خوب تشخیص دهد، خوب ببیند این از  
کجا این مسأله پیدا شده.

این نسبت به این مسأله علاقه مند شده، در  
حالی که قبلاً با این قضیه سرد برخورد می کرد: خُب  
حالا شد شد، نشد نشد! ولی الآن می بیند علاقه مند  
شده، خودش به دنبال می رود نیاز نیست این که

بگوید: آقا من این کار را بکنم، آقا من این کار را بکنم، آقا این کار را نکنم! بدون این که بخواهد بیاید سؤال کند می بیند قلبش نسبت به انجام این عمل تمایل دارد، اگر هم رفیقش را نبیند خودش می رود پیگیری می کند. این قضیه از کجا آمده؟ عین همان ناخنی که می گویم: هی درمی آید درمی آید، منتهی حالا این به عکس، این هی می رود در بدن و هی در بدن یعنی در قلب و در روح و در نفس هی

ریشه اش را آن جا پهن می کند و پخش می کند تا کم کم تمام قلب او را فرا می گیرد، تمام نفس او را فرا می گیرد و قلب او وارد می شود در محدوده ای که دیگر نمی تواند خلاف کند، دیگر نمی تواند خلاف کند.

این که ائمه و بعد انبیاء و اولیاء، به مرتبه عدم  
خلاف نه اشتباه، حالا اشتباه مربوط به ... حالا  
اشکالی ندارد حالا یک ولی چیزی اشتباه بکند،  
خلاف فرق می کند با این، اصلاً خلاف در آن‌ها دیگر  
معنا پیدا نمی کند همین است، می گویند: آقا خُب  
خلاف نکردن هنر نیست! بابا، این دم شتر به زمین  
رسیده تا به این جا رسیده، و اِلّا این هم مثل ما بود.  
اصلاً نمی فهمد که باید ... نه این که فکر بکند نه،  
دروغ بد است پس من نمی گویم، اصلاً نمی فهمد که  
دروغی هم اصلاً باید گفته شود یا نه، اصلاً این را  
دیگر نمی فهمد. حالا ما الآن دروغ را می فهمیم،  
راست هم می فهمیم، محسنات راست و مُقَبَّحات  
دروغ و را می سنجیم بعد می گوئیم: نه، خدا رو  
خوش نمی آید! خیلی هنر داشته باشیم دروغ  
نگوئیم.

و از آن طرف ممکن است هنر داشته باشیم  
که اصلاً راست نگوئیم! الحمدلله هستند، مَنْ به  
الكفاية هست؛ هنر بعضی‌ها همین است، اصلاً  
نمی فهمند راستی هم وجود دارد! انگار آب گِل

این‌ها را از دروغ و کلک برداشتند، این هم یک مخلوق است دیگر، این هم یک قسم است.

ما نه، الآن در یک همچین مسأله‌ای هستیم، می‌آییم در یک همچین مقایسه‌ای قرار می‌گیریم، منتهی خُب از خدا کمک می‌گیریم، از انفاس قدسی کمک می‌گیریم، توکل به خدا می‌کنیم، جانب راست را بر جانب دروغ ترجیح می‌دهیم، گرچه به ضررمان هم بشود، گرچه به ضررمان تمام شود، اگر خدا توفیق دهد می‌آییم این کار را می‌کنیم، ولی از این‌جا بالاتری هم هست، بالاترش این است که اصلاً در یک همچین قضیه‌ای طرف فکر دروغ نمی‌کند تا این‌که بخواهد بیاید راست بگوید یا نه. اصلاً می‌گوید: دروغ یعنی چه، اصلاً دروغ یعنی چه؟ تقلب یعنی چه؟ تقلب اصلاً یعنی چی؟ یا حق من است یا نیست، یا رأی من از توی صندوق درمی‌آید یا نمی‌آید، اصلاً تقلب یعنی چی؟ اصلاً نمی‌فهمد که تقلب چیست و از چه مقوله‌ای است.

ما می‌فهمیم، ما تقلب را قشنگ می‌فهمیم خوب هم می‌فهمیم، خیلی عالی از همه چیز بهتر این

یکی را می فهمیم. اما بعضی ها اصلاً نمی فهمند که  
تقلب یعنی چه، نمی فهمند که خیانت یعنی چه،  
نمی فهمند که دروغ یعنی چه، نمی فهمند که ظلم  
یعنی چه، اصلاً نمی فهمند، این را اصلاً نمی فهمند!  
این ها همان هایی هستند که آن چنان نور و بهاء و  
حقیقت و عظمت آمده و بر قلب آن ها احاطه کرده  
که تمام قلب را در سیطره و چنبره خودش قرار داده  
به طوری که اصلاً روزنه ای حتی به اندازه سر سوزن

برای نفوذ خلاف باقی نگذاشته‌است. این‌ها آن افراد هستند، این می‌شود عصمت، پس عصمت یعنی انسان به جایی می‌رسد که: اصلاً نمی‌فهمد که تقلب به چه می‌گویند، دروغ اصلاً به چه می‌گویند، اصلاً نمی‌فهمد. قبلاً می‌فهمیدها، ولی الآن به این جا رسیده، این شخص باید زمام را به دست بگیرد، این شخصی که اصلاً نمی‌فهمد، ولی این است، ولی به این شخص می‌گویند، حالا فهمیدید؟!

خُب حالا ما باید به این سمت حرکت کنیم، باید به این سمت جلو برویم، و از خدا بخواهیم که خدا فهم بدهد و در مسائل به انسان بصیرت بدهد، حالا یک وقتی انسان اشتباه هم می‌کند، حالا آن را خدا خودش می‌گذرد و می‌بخشد، ولی وقتی که اشتباه کرد دیگر روی اشتباهش نایستد، وقتی به او گفتند: آقا این کارت اشتباه بود؛ فکر کند ببیند خُب بله بله درصدد تدارک بر بیاید اشکالی ندارد، بالاخره هر کسی یک همچنین مسأله‌ای را انجام می‌دهد.

این افراد همان‌هایی هستند که امام سجاد علیه‌السلام راجع به آن‌ها می‌فرماید که: مُتَنَجِّزٌ مَا

وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛ خدایا تو وعده  
صفح و محو خطا و گذشتن از ضلالت و لغزش‌ها را به  
این افراد می‌دهی که این افراد به تو حسن‌ظن دارند،  
یعنی می‌گویند: خدایا ما غیر از این که کاری از دستمان  
برنمی‌آید فقط به تو حسن‌ظن داریم، نه به عمل  
خودمان نگاه می‌کنیم، نه به رفتار خودمان و نه به گفتار  
خودمان نگاه می‌کنیم، فقط به تو حسن‌ظن داریم، فقط  
به تو چشم‌مان دوخته است.

واقعاً این مسأله را من مشاهده می‌کردم، واقعاً  
این قضیه را مشاهده می‌کردم، در رفتار بزرگان  
اولیاء، در سخنان مرحوم حداد رضوان‌الله‌علیه وقتی  
که با ایشان ما صحبت می‌کردیم می‌نشستیم  
صحبت‌های ایشان را گوش می‌دادیم، اصلاً می‌دیدیم  
که همه چیز می‌گویند و هیچ چیز را از خودشان  
نمی‌دانند، هر چه بگویی می‌گویند، هر چه بپرسی  
می‌گویند، هیچ چیزی مخفی نیست، هیچ چیزی  
پوشیده نیست، هیچ کاری نیست که نشود بکند، هیچ  
کلامی نیست که نتواند بگوید، هیچ نقطه معرفتی  
نیست که نتواند اظهار بکند، تا متوجّه می‌شدند که



انسان دارد تعجب می کند و از این مسأله انسان دارد  
مطلب را دارد بزرگ چیز می کند می گویند: هر چه  
هست خداست، ما که کسی نیستیم، ما که چیزی  
نیستیم، ما که مسأله ای نیستیم.

یک وقت من نشسته بودم پیش ایشان خُب ما  
کوچک بودیم دیگر عقلمان نمی رسید، بعد ایشان  
یک سؤالی کردند گفتند: خُب چیزی از من  
می خواهی؟ من به همان سنین طفولیت و این ها؛ چه  
می فهمیم این حرف ها را، بعد گفتم که آقا: از خدا  
می خواهیم، که من را مثل شما بکند! ایشان قاه قاه

خندیدند گفتند: مثل من؟ گفتند: خیلی بالاتر  
خیلی بالاتر، خیلی ... اصلاً سه مرتبه خیلی بالاتر!  
من الآن می فهمم واقعاً ایشان این حرف را می زد، نه  
این که می خواست تو اضع کند حالا من بچه بودم، من  
چهارده پانزده سالم بود، مثلاً بچه بودم بخواهد حالا  
من را خوشحال کند، بخواهد چیز کند، واقعاً این را  
می گفت اصلاً چیز ... می گفت: مثل من، من که  
هستم که تو آن را می خواهی؟ اوه اوه حالا مثلاً چه  
از من می خواهد!

واقعاً این ها برای امروز ما و امشب ما و فردای  
ما و فرداهای ما درس بودند و درس هستند و  
نکته اند، چیزی که باید یاد بگیریم، ما کجا! بابا ما رو  
اسطبل دار آن ها قبول بکنند کلاهمان را به عرش  
می اندازیم اسطبل دار آن ها اگر ما را بپذیرند این  
حرفها چیست!؟

ولی دارم این را می گویم: که ببینید چطور این  
حقایق توحیدی و معرفتی به حاق واقع خودش در  
قلب این عرفا و در قلب این اولیاء قرار گرفته است.  
وقتی با انسان صحبت می کنند اصلاً برنامه، برنامه

مجامله نیست، تواضع نیست، دلخوشی نیست، دارد  
اصلاً واقعیت را می‌گوید، اصلاً ناراحت می‌شود، تو  
می‌گویی: مثل من شوی؟! اصلاً صحبت تواضع  
نیست، بالاتر، این حرف‌ها چیست؟! گفتند: همه را  
خدا می‌دهد، وقتی خدا بدهد دیگر برای خدا چه  
فرق می‌کند که حالا به یکی کم بده، به یکی زیاد  
بدهد، خُب انسان زیادترش را می‌خواهد، آدم  
بالاترش را می‌خواهد!

چقدر این‌ها به انسان امید می‌دادند، به عکس  
بقیه که همش راه را می‌بندند، محصور می‌کنند، خدا  
را در سلول می‌اندازند، و در آن سلول را می‌بندند و  
نمی‌گذارند ... این‌ها می‌آیند خدا را می‌آورند در  
اختیار انسان قرار می‌دهند، در کنار انسان می‌نشانند  
با انسان انیس و الیف قرار می‌دهند. می‌گویند: هر  
چه می‌خواهی بخواه.

در روز عید فطر، در دعای نماز عید مگر ما  
نمی‌خوانیم: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا سَأَلْتُكَ بِهِ عِبَادَكَ  
الصَّالِحُونَ» حتی بالاتر از این؛ «وَأَعُوذُ بِكَ مِمَّا اسْتَعَاذَ  
مِنْهُ عِبَادُكَ الْمُخْلِصُونَ» در قبلش دارد که: «وَأَنْ

تُدْخِلْنِي فِي كُلِّ خَيْرٍ أَذْخَلْتَ فِيهِ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ» شما  
از محمد و آل محمد بالاتر در عالم خلقت دارید یا  
ندارید؟ خب نداریم دیگر، ما از پیغمبر و آلش که در  
عالم خلقت یعنی کل عالم وجود از زمانی که خدا خدایی  
می کرد، تا خدا خدایی خواهد کرد، مثل این چهارده تا  
نیامده، درست نکرده، نخواستہ درست کند، این  
چهارده تا مثلش را خدا را درست نکرده، با این همه  
عظمت و خلاق بی پایانی که خدا دارد، عالم ملائکه،  
عالم نمی دانم ملکوت و چه چه!



می گوید: شما خدایی من را ندیدید، شما دریای

رحمت من را نکشیدید، شما آن رحمت واسعه من را درک

نکردید، بابا بیاید، چه می خواهید؟ چه نشستید

می گوید که: خب به پیغمبر و آلش دادی، هیچی دیگر

گیر ما نمی آید هر چه بود به آنها دادی، تو بیا جلو من

به تو این را دارم می گویم: «وَأَنْ تُدْخِلَنِي فِي كُلِّ خَيْرٍ

أَدْخَلْتَ فِيهِ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُخْرِجَنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ

أَخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ»؛ خدایا در هر چیزی که

آخر یعنی چه این قضیه در هر مرتبه ای که، در هر تجلی

که، در هر ظهوری که پیغمبر و آل پیغمبر را در آن ظهور

متظاهر کردی ما را هم در آن تجلی و در آن ظهور قرار

بده! اصلاً آدم می ماند که این ... یعنی خُب مگر

می شود؟ معنایش یعنی چه؟ خدا می گوید: من تو را

همان جایی می گذارم که امیرالمومنین است، دیگر چه

می خواهی؟!

خُب می گوید: علی دیگر گل سرسبد عالم

است، امام حسن علیه السلام، امام سجاد گل سرسبد

عالم، من تو را در کنار آنها می نشانم، دیگر مگر

بالا تر از این می خواهی؟! تو بیا جلو، تو یک قدم بردار، تو یک حرکتی بکن بین به تو می دهم یا نمی دهم! و از هر بدی، از هر توغلی، از هر اعتباری، از هر فرو رفتن در اعتبار و توغل در اعتباری، از هر کثرتی، از هر ابتعادی، که پیغمبر و آل پیغمبر را مصون داشتی و آنها را در این مسأله به مقام عصمت رساندی، مرا هم از همان دور کن، یعنی من هم می شوم معصوم، من هم مثل آنها می شوم معصوم، مگر اولیاء خدا معصوم نیستند؟ یک ولی خدا که دیگر خلاف نمی کند، در همان عصمت مقام امام، ولی خدا فناء پیدا می کند، عرض کردم مسأله اشتباه یک مطلب دیگری است و خب آن اختصاص به ائمه دارد، ولی منظور همان خلاف است.

خب آدم دیگر چی می خواهد؟ یعنی آنچه را که خدا به ما عنایت کرده قدرش را نمی دانیم، که همان مقام خلافت الله است همان ظهور همه اسماء جمالیه و جلالیه به نحو اتم در وجود و نفس آدمی است.

خدا می گوید: من آن را برایت به منصبه ظهور

درمی آورم، همان را به منصفه ظهور درمی آورم، تو می شوی قرین امام سجاد علیه السلام، تو می شوی قرین امام باقر علیه السلام، تو می شوی قرین امام رضا علیه السلام، قرین می شوی می آیی می نشینی در کنار آنها، البته در تحت آن ولایت و در تحت آن چیز، آن بحث بساطت جداست، این چهارده معصوم آنها واسطه هستند، ولی این آن را در خودش می آورد، وقتی که می آورد در خودش، در خودش دیگر هضم می کند، دیگر چیزی جز امام رضا علیه السلام نمی بیند که بخواهد به او برسد، چون امام رضا علیه السلام همه وجودش را گرفته، چیزی جز امام سجاد نمی بیند چون امام سجاد همه وجودش را گرفته، دیگر چیزی نمی خواهد، اصلاً چیزی به



فکرش نمی‌آید از خدا بخواهد این را بدهد، باید یک چیزی بیاید به فکرمان دیگر، من الآن تشنه‌ام می‌شود این لیوان آب را برمی‌دارم، وقتی من سیراب شوم دیگر حالا هزاری هم به این لیوان آب نگاه کنم خُب نگاه می‌کنم عین دیوار، خُب سیراب هستم، دیگر [تشنه نیستم که] آب بخواهم.

این چنان در دریای ولایت امام رضا غرق می‌شود که اصلاً دیگر فکر دریا نمی‌کند کجا می‌خواهد [فکر کند] دریا که الآن هست دیگر، دیگر چه را می‌خواهد داشته باشد، یعنی هیچ هوایی، هیچ فکری، هیچ امنیه‌ای، هیچ اشتهایی، هیچ تفکری دیگر برای او نمی‌ماند، تمام شرایش وجود او همه فانی می‌شود در ولایت چهارده معصوم. مقام بالاتر از این می‌شود تصور کرد؟!!

خدا می‌گوید: بسم الله! عیدی که می‌خواهم به تو بدهم در امروز، این است. دیگر چه می‌خواهی؟ چه می‌خواهی دیگر، حالا از من بهشت و گلابی و هندوانه بهشت را می‌خواهی، مردها حور العین و خانم‌ها هم قلمان و حالا این‌ها چیست بابا

دیگر، این‌ها دیگر می‌شود اسباب بازی و تفنن و فلان.

آن در یک فضایی قرار می‌گیرد که اصلاً نمی‌تواند تنازل کند به مراتب مادون ظهورات و تجلیات ذاتی، به آن دیگر می‌گویند: جنت الذات.

خُب دیگر وقت گذشت و بله:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر \*\*\* ما

همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

علی کل حال، این معارف ائمه، معارف

بی‌پایان است، و از هر جا که شروع کنیم می‌بینیم انتها

ندارد، و هر کسی به اندازه فهم و سعه وجودی

خودش می‌تواند در اینگونه مطالب صحبت کند، ما

هم به اندازه خودمان، به اندازه فهم خودمان و به مفاد

آیه شریفه: **رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا** طه، ۱۱۴ باید از خداوند

بخواهیم که خودش بر علم ما و بر فهم ما و بر

معرفت ما اضافه کند و بیفزاید و هر آنی از آنات برای

ما مرتبه‌ای از مراتب جمال و جلال خود را منکشف

نماید، انشالله.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ